

این داستان حقیقت دارد

داریوش دیر کرده بود. زنگ زدم و گفتم «دوساعته من رو کاشتی ! معلومه کجایی؟» کالی عذرخواهی کرد و گفتم «حالا خوبه گفته بودی وقتی خونه خریدم، اولین رفیقم که خونه‌م رو می‌بینه تویی ! ولی حالا خودت این جوری دیر کردی... دوباره زبان ریخت و قسم خورد که توی ترافیک

مانده است. گوشی را قطع کردم و از دست فروشی که با فلاسک و بساطی تر و تمیز می چرخید و داد می‌زد «جایی جایی» یک فنجان چای خریدم. نبات چوب دارش را داشتم توی چای می‌چرخاندم واز بخار چای ونبات زعفرانی لذت می‌بردم که پرگار پیچید توی دایره میدان. زیر طاقی میدان ایستاد. کفش هایش را درآورد و روبه سمتی که قبله نبود، شروع کرد حرف زدن با کسی که انگار خودش می‌دید و می‌شنید. شانه‌هایش تکان می‌خورد از حق هقی. یک‌ربعی مشغول بود و داریوش هنوز نرسیده بود. رفتم جلو. فقط این جمله را شنیدم که «گفتنی ها رو گفتیم مشتئ . خود دانی.»من این‌بچه‌رو از شمامی خوام.» رفتم جلو و گفتم «بخشین، مشکلی پیش اومده؟» گفت «نه، یه جلسه با سلطان داشتم. تموم شد.» گفتم «سلطان؟» گفت «ما به امام رضا^(ع)



شاعر و نویسنده کلام عسکری

می گیم سلطان . . گفت «جلسه وسط میدون !؟» گفت «اسم این میدون چیه؟» گفتم «خراسون» گفت «باریکلا، حالا سلطان خراسون کیه؟» گفتم «امام رضا^(ع)» گفت «یه دوره‌ای می‌گفتن مشهد حج ما فقیر بیچاره هاست . حالا گویا همین حج رو هم نمی‌شه بریم. دخترم می‌ضه. لنگ سه تومن پول بودم. دیگه کسی نمونده ازش قرض نکرده باشم. کی به پیک موتوری پول قرض می‌ده؟ اومدیم پیش سلطان. این آقا روزم روزمین نمی‌زنه.» داریوش زنگ زد و گفت «کجایی؟» گفتم «وسط میدون . .» گفت «دارم می‌رسم.» گفتم «پارک کن. بیا وسط میدون .» به موتوری گفتم «بمون، می‌آم.» به داریوش گفتم «خونه که خریدی، گفتی می خوام گوسفند بکشم.» گفت «خب؟» گفتم «چقدر گذاشته بودی کنار؟» گفت «سه تومن.» زانوهایم لرزید، غرق اشک شدم. رفتم سمت موتوری و قصه را مویه مویه گفتم. حالا سه تامان اشک بودیم ولیخند. داریوش پول را همان‌جا کارت به کارت کرد. من چای فروش را صدا کردم و سه فنجان چای خواستم. کفش‌ها را درآوردیم. حالا سه تایی در صحن سلطان خراسان داشتیم چای می‌خوردیم.

من و زندگی

آن روز حادثه (قسمت دوم)

ناگهان دیدیم یک کوه‌بزرگ وسط رودخانه حرکت می‌کند. آب‌نبود. سنگ بود و چوب بود و بویی نا آشنا مثل لجن که تا حالا تجربه نکرده بودم. پشت این کوه عظیم آب ایستاده بود. گل آلود و مخوف، ناگهان رضا غش کرد و افتاد. همه همین حال را داشتیم، فقط غش نکردیم. آدرنالین خونمان مغزمان را داغ کرده بود. حالا یک دم بود که آب تا زیر پای ما بیاید. رضا در حالت غش و ضعف فریاد زد:

- بشکه خر... بشکه خر

و منظورش نیم‌بشکه‌ای بود که نقش آخور خر را داشت و حالا داشت وسط آب مثل کشتی این طرف و آن طرف می‌رفت. به همان سرعت که سیل رودخانه را پر کرد و فرو نشست و باریکه‌ای از آب ماند. رودخانه ارغوان دره به خاطره دره‌های متعدد ظرفیت سیش بالا ست‌ولی خیلی زود آب دره فرو کش می‌کند.

چیزی توجه ما را جلب کرد. ژبان مچاله شده آقای نیکنام آن پایین افتاده بود . خدا را شکر کردیم کسی داخل ژبان نبود. ناگهان از روی کوه صدایی به گوشمان رسید:

- داداش حسین...داداش حسین.

همه به طرف کوه دویدیم. آقای نیکنام به همراه دختر بچه‌ای که بغلش بود خیس و درمانده ایستاده بود. از آن دو زن همراهش خبری نبود. کمکش کردیم از کوه پایین بیایید و لباس خشک بپوشان دادیم. هنوز شوکه بودند. مات و مبهوت ما را نگاه می کردند. آقای نیکنام گفت: -ماشینم را ندیده‌اید؟

-همین پایین است.

سوئیچ ماشین را از جیبش درآورد و با تأسف بهش نگاه کرد.

یک نفر گفت:

- کو بقیه؟

- سیل بردشون.

هنوز در شوک به سر می‌برندن. کم کم

چکامه‌های رضوی

اُدخلوها بسلام آیینن... در باز شد

از میان جمعیت راهی به این سر باز شد

در حرم سهل است، حتی در دل میدان مین

هر زمان که یارضا^(ع)، گفتمیم، معبر باز شد

اول نامش که آمد بر زبانم سوختم

در دلم بال صدوده تا کبوتر باز شد

از صدای گریه زن‌ها یکی واضح تر است

خوش به حالش بعد عمری بغض مادر باز شد

دار قالی، پنجره فولاد، مادر، سال‌ها

بس که روی هم گره‌زد، بخت خواهر باز شد

نان حضرت، آب سقاخانه، اشکی پرنمک

سفره یک شعر آیینی دیگر باز شد

مادر از باب‌الرضا^(ع) رد شد، به من رو کرد و گفت

بچه که بودی، زبانت پشت این در باز شد

محمدحسین ملکیان

☀	۶۱٪	۳°	↑	۸°	↓	۳°
🕒	۲	۲	۹	ظهر	۶	۶
۱	عصر	۲	۲	شب	۶	۶

اذان ظهر ۱۱:۴۳:۴۸ نیمه شب شرعی ۲۲:۵۹:۵۸	غروب آفتاب ۱۶:۴۹:۵۳ اذان صبح فردا ۰۵:۰۹:۳۶	اذان مغرب ۱۷:۰۹:۲۸ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۷:۰۶
--	---	--

اول شخص

نقش بندی می کند هردم خیالش در نظر

درباره محمد رضا حمیدی، تنها بازمانده نقاشی قهوه خانه ای در مشهد

قهوه خانه در گذشته های دور این طور نبودکه مانند اکنون فقط قرارگاهی برای رفع خستگی، مرادات و گذران وقت باشد. قهوه خانه مقر اشاعه فرهنگ و مذهب در هر جامعه بود. شاعران راویات دینی بودند. در این بین، آنچه مخاطب را بر سر ذوق می آورد و استکان های چای را به سرعت پر و خالی می کرد، چشم دوختن به تصویر روی پرده بود. این تأثیر چنان برای عوام و خواص درخور توجه بود که در زمان ناصرالدین شاه، عوامل حکومت دوره می افتادند

میان مردم و هر پرده ای را که خوشایند و به نفع شاه نبود، جمع می کردند. در ایران هم تا پیش از دهه ۴۰ که روحیه تجددخواهی در میان جامعه جریان گرفته بود، بساط پرده خوانی از رونق افتاد. اما پس از دهه ۴۰ روح تازه ای گرفت. همین ایام بود که محمد رضا حمیدی، کودکی کنجکاو، در کارگاه نقاشی برادرش در آموشد و بود و گاه به گاه دستی به قلم مومی برد. برادرش از اندک استادان نقاشی قهوه خانه ای در شهر بود که خودش شاگرد حسین قللر آغاسی، نقاش تهرانی ساکن مشهد بود. سال ۱۳۵۰ محمد رضا حمیدی با کمک برادرش یک پانقاش حرفه ای شده بود.

در دهه ۶۰ هم به جبهه رفت و تحت تأثیر فضای

انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی به ترسیم نقاشی هایی از امام ^(ع) و شهدا پرداخت. برادر بزرگ تر که از دنیا رفت، رنگ و بوم و قلم برای محمد رضا حمیدی میراثی بی مانند شد که حفاظت و حراست از این هنر را بزرگ ترین رسالت خود می دید. او حالا تنها بازمانده نقاشی قهوه خانه ای در ایران به شمار می آید. معاشش از قلم زدن بر بومی عریض و طویل می گذرد و غمش نسیان هنر نقاشی قهوه خانه ای و چیرگی رفتم زیر چوب ها و گل و لای . ناگهان فریادی کشیدم و چیزی خاطرم نماند جز آخرین تصویر همسر آقای نیکنام، خانم طویه طاحونچی. چه زن مهربان و خوش رویی بود و گویا فرزندی در راه داشت. حالا در میان چوب ها و گل ولای آرمیده بود.

تختخواب چوبی حاج حسین میلان را برداشتنند و جنازه را تا جاده کلاته آهن بردند . زهرا طاحونچی را اما در بند گلستان پیدا کرده بودند.

وقتی رفتم طریقه دیدیم همان روز مادر بزرگم مرده بود. مادرم می گفت تا آخرین لحظه چشمانش دنبال احمد می گشته است. حتی لباس احمد را تن حسن کرده بودند . نگاهی کرده بود و فهمیده بود احمد نیست و دوباره چشمش چرخیده بود سمت در و عاقبت تمام کرده بود.

ولی کسی برای مادر بزرگم گریه نکرد چون داغ بزرگ طاحونچی ها همه را متأثر کرده بود. حتی همه ما برای آن دو نفر گریه می کردیم.

تخت حاج حسین میلان اول جاده کلاته آهن تا مدت ها مانده بود کسی دلش نمی خواست تخت را بیاورد. چه روز پر حادثه ای بود آن روز. چطور توانستم آن روز را تحمل کنم؟! هنوز تائیه به تائیه آن روز را در خاطر دارم.

«خوشا به حال شما کبوترهای حرم، اما من می‌گویم خوشا به حال آن خادم‌های حرم، چون شورش به راه می‌افتد که انگار از سیرت زلالش جاری شده است.

می‌گویند: «خوشا به حال شما کبوترهای حرم، اما من می‌گویم خوشا به حال آن زائری که حتی وقت خارج شدنش از حرم هم دلش را اینجا جا می‌گذارد.

می‌گویند: «خوشا به حال شما کبوترهای حرم، اما من می‌گویم خوش به حال آن دو کبوتر عاشقی که زندگی مشترکشان را با عشق مشترکشان به امام^(ع) شروع

شنبه

مسئال چهاردهم
۵۵ بهمن ۱۴۰۱
۵۳ رجب ۱۴۴۴
شماره ۳۸۶۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

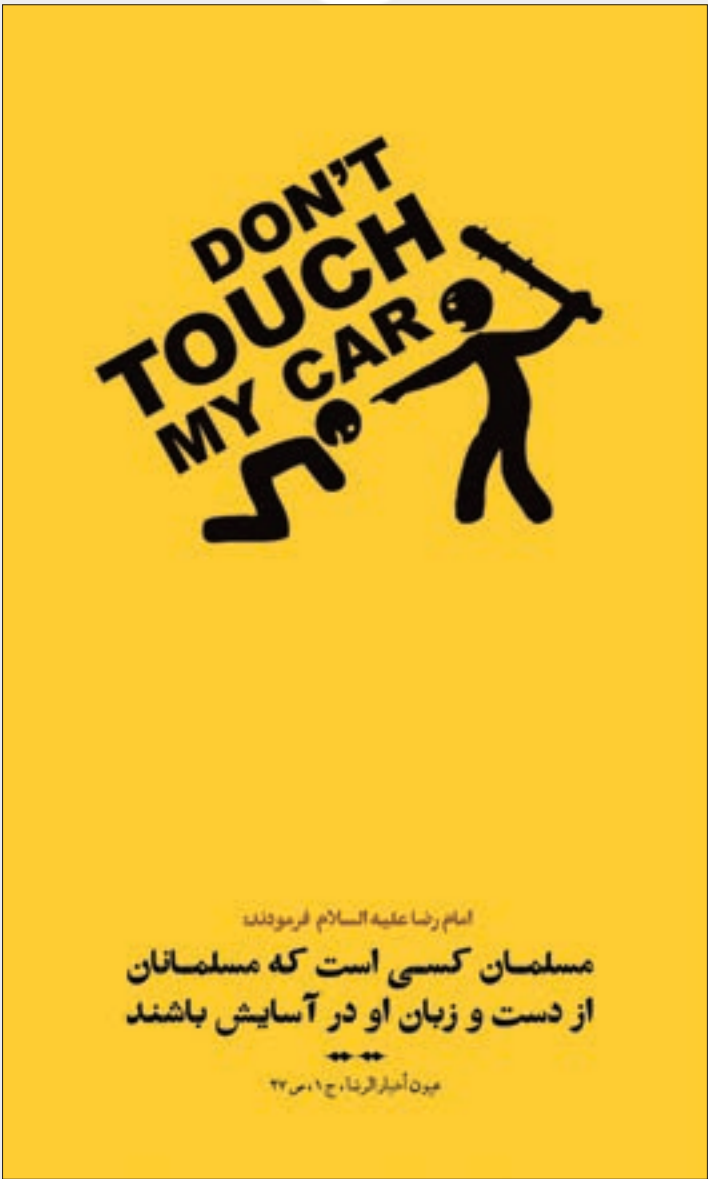


میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- مسرد بیسر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا،
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نماینر: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

حذیث کرافی



طرح: جلال حاجی زاده

کوچه

تشخص به شاخصه کلام امام هادی(ع)

آدم وقتی کت وشلوار نو بپوشد، حاضر نیست هرجا بنشیند، چه رسد به مزبله و جاهای کثیف. با جامه‌ای نو چنان دچار نوصخصیتی می‌شود که رفتارهای کهنه را وامی‌نهد تا رفتارش در قاعده نوشوندگی لباسش، تازه شود.

حالا اگر همراه جامه، جانش هم نو شود به کرامتی انسانی و اخلاقی، بی‌گمان در چنین جایگاهی بیش از پیش مراقب رفتارش خواهد بود. روی دیگر سکه تشخص، بی‌شخصیتی است. به کهنه پوشی می‌ماند که هر جایی می‌نشیند و دیگر تمیزی دست هم باعث نمی‌شود که زباله‌های مزبله را جابه‌جا نکند.

همتی برای نیک‌اندیشی و کرامت اخلاقی هم در وجودش یافت نمی‌شود که بخواهد سازه‌های شخصیتی‌اش را نظم دهد. کسانی که به خرابه‌نشینی عادت می‌کنند، زحمت فکر کردن به زیستن در سرای زیبا به خود نمی‌دهند، چه رسد که تصویری از برج در ذهن بسازند و برای تصدیقش از جا برخیزند. در رویارویی با این افراد باید هوشیاری را با ضرب صدچندان به کار گرفت تا از خویش مراقبت کرد.

دلیل این تأکید هم آشکار است، کسی که نه تنها آرزو ندارد و امیدش را هم دفن کرده است، می‌تواند آرزوهای دیگران را هم خراب کند. فردی که برای خود شأنی قائل نیست، در محل نشستن و شیوه برخاستن توجه نمی‌کند، می‌تواند خطرناک باشد.

حق با شماست

بیان مشکلات با شما انعکاس و پیگیری با ما

راه‌های ارتباطی

۰۰۰-۳۰۰۷۲۸۹۰-۳
۵-۳۷۲۸۸۸۸۱

عکس: احمد حسنی / شهرآرا

رژان و مهراد سه ماه است که ازدواج کرده‌اند. آن‌ها که هیچ کدام پیش‌تر توفیق زیارت نصیبشان نشده بود، با خودشان عهد کرده بودند که برای ماه عسل بلیت ملایر-مشهد بخرند و حاجات مشترکشان را روبه صریح‌امام رضا(ع) طلب کنند.

عکس: احمد حسنی / شهرآرا

